

هو العليم

بررسی حدیث رفع (۱۵)

اشکال به کلام مرحوم آخوند درباره رفع حقیقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

صدونودوهشتم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیدگاه مرحوم آخوند درباره حقیقی بودن

رفع در فقره «**ما لا يعلمون**»

بحث در رفع حقیقی در صورتِ عدم اختیار در

موارد مختلفه فعل بود، عرض شد که مرحوم آخوند

می‌فرمایند: اگر چنانچه منظور از «**ما لا يعلمون**»

حکم باشد نه موضوع به عنوان **أَنَّ لَهُ حَكْمٌ** این رفع،

رفع حقیقی است در قبال سایر موارد؛ که چون در

آنجا نفس وجود خارجی مرفوع است «**رفع ما**

أَكْرِهُوا عَلَيْهِ»، «**رفع ما لا يُطِيقُونَ الخطأ و**

النسيان» و امثال ذلک، رفع در آنجا باید یا رفع

عنائی و تنزیلی باشد و یا اینکه با تقدیر باشد و تعیین

اثری از آثار یا اثر معروفه، آن رفع به او تعلّق بگیرد.

در جلسه قبل عرض شد که اگر بر فرض حتی «**ما لا**

يَعْلَمُونَ» آن حکم مجهول باشد باز رفع، رفع حقیقی

نیست؛ برای اینکه احکام مترتب بر موضوعات

هستند و علم و عدم علم مکلف هیچ دخالتی در

ترتیب آن حکم ندارد، نکته در اینجا این است که آنچه که موجب فعلیت یا تنجّز می‌شود، فرق نمی‌کند که ما این دو اصطلاح را چگونه به کار ببریم، بنا بر نظر مرحوم آخوند مسئله، مسئله تنجّز است؛ یعنی تنجّز در آن جایی که مکلف، عالم به حکم است و علاوه بر آن ملتفت به حکم هم هست، چون ممکن است مکلف عالم به حکم باشد ولی در مقام فعل ملتفت نباشد، فرض کنید که عالم به وجوب صلاة صبح هست؛ ولی با یک شخصی مشغول مکالمه و صحبت است همین‌طور این صحبت و مکالمه طول می‌کشد تا اینکه شمس طلوع می‌کند؛ در اینجا نماز قضا می‌شود، در اینجا این شخص نسبت به این قضیه الآن ملتفت نیست، عالم به وجوب صلاة است یا اینکه عالم به وجوب صلاة است؛ ولی در هنگام وقت، خواب او را می‌گیرد و می‌خوابد، در این صورت می‌فرمایند که حکم فعلی است؛ یعنی نسبت به این شخص فعلی است و از مرحله انشاء بیرون آمده و فعلی شده است و لکن منجّز نشده است؛ چون شرط تنجّز، التفات است. لذا مرحوم

آخوند در اینجا می‌فرماید که رفع در اینجا رفع حقیقی است؛ به جهت اینکه تنجّز را برمی‌دارد؛ تنجّز در اینجا برداشته می‌شود گرچه نسبت به او فعلیت دارد اما تنجّز ندارد.

تفاوت موارد مختلفه تکلیف نسبت به

اختلاف در مکلفین

عرض بنده در اینجا این است که درست است که تنجّز در اینجا برداشته می‌شود؛ ولی صحبت در این است که به‌طور کلی باز در اینجا یک مطلب هست و آن این است که - همراه با مقام انشاء - جاعل در مقام انشاء وقتی که حکمی را مترتب بر موضوعی می‌کند، علم و عدم علم مکلف هیچ‌گونه دخالتی در آن وضع نمی‌کند؛ **سواءً اینکه مکلف عالماً بالحکم أو جاهلاً لهذا يُشترک فيه العالم و الجاهل فی الاحکام الواقعیّة و فی الاحکام الإنشائیّة کلیّةً يُشترک فيه العالم و الجاهل**. بله؛ آن وقت بنابراین جهل در مسئله رفع و اینها هیچ‌گونه دخالتی در مسئله ندارد، آنچه که در این قضیه دخالت دارد التفات است؛ یعنی جاعل در مقام جعل، حرمت را بر نفس خمر من حیث هو هو متعلق نکرده است؛ یعنی تعلق حرمت بر نفس الخمر من حیث

هوهو نیست که شرب خمر حرام است. این شرب خمر همان طوری که خیلی از اوقات عرض کردم موارد مختلفه تکلیف نسبت به اختلاف در مکلفین تفاوت می کند، فرض کنید که یک مکلف هست که تکلیف نسبت به او مباح است، یک مکلف است تکلیف نسبت به او حرام است، یک مکلف هست تکلیف نسبت به او مستحب است؛ در ترتب حکم نسبت به آن موضوع در هر مکلفی مسئله به یک منوال است. بله! مسئله در مورد مقام جعل کلی است، به این معنا که شارع وقتی که می خواهد یک حکمی را مترتب بر یک موضوعی کند، بر خود این موضوع به لحاظ اینکه زید این را اتیان می کند، شرب می کند، این موضوع را جعل نمی کند؛ یعنی به تعداد هر فردی در عالم انشاء و به تعداد دفعات، جعل نشده است. این معنا [مناسب نیست] گرچه حالا معنا خیلی هم مهم نیست، حالا اگر فوقش هم بگوییم به جایی بر نمی خورد، گفت: اینجا عالم، عالم تراحم است، دو نفر اینجا بیایند تا شب بخواهند بخوابند اگر یکی بخوابد اجازه نمی دهد نفر دیگر

بخوابد، می گوید: آقا اطاق، اطاق ما است، هر اطاقی
برای یک عائله است، دو عائله که در یک اطاق بیتوته
نمی کنند!

در این عالم که عالم ماده است، عالم تزاحم است
اما ملائکه این طور نیستند، یک دفعه می بینند اینجا ده
میلیون ملائکه شب بیتوته کردند، هیچ تزاحم نیست،
می گویند: کسی که نماز بخواند و تکبیر بگوید و اذان
و اقامه همراه با نماز بگوید، دو صف از ملائکه پشت
سر او می ایستند و طول هر صفی بین مغرب و مشرق
است.^۱ حالا چطور ممکن است در اطاق مضیق و
غرفة مضیق دو صف ملائکه بایستند که یکی مشرق
باشد، یکی هم مغرب باشد؟! یکی به خاطر اذان و
یکی هم به خاطر اقامه است و این مشاهده هم شده
است، نه اینکه فقط صرف روایت باشد.

به خاطر این است که آن عالم، عالم تزاحم نیست؛
چون اصلاً ارتباط با ماده ندارد ولی این عالم، عالم
تزاحم است. حالا اشکال ندارد که بگوییم: خدا به
تعداد هر شخصی که با یک شرایط خاصی یک

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، أبواب الصَّلَاةِ وَ حُدُودِهَا، بابُ الأذانِ وَ الإقامَةِ وَ ثوابِ المؤدِّینَ، ص ۲۸۷، ح ۸۸۷.

تکلیف را انجام داده است یک حکم دارد و این با مسئله تصویب فرق می‌کند و مسئله تصویب این است که هر طوری را که مکلف انجام می‌دهد خدا قبول می‌کند و خب این با آن مسئله تفاوت دارد ولی ما این حرف را نمی‌زنیم.

کلی بودن حکم در مقام جعل

مطلب ما به این نحو است؛ ما می‌گوییم که حکم در مقام جعل، حکم کلی است؛ یعنی شارع یک موضوع کلی را با توجه به شرایط خاصی مدّ نظر قرار می‌دهد، آن شرایط هم شرایط کلی است، بعد حکم را روی او مترتب می‌کند که ممکن است آن موضوع با توجه به اختلاف شرایط یک حکم دیگری بر آن مترتب باشد، پس در هر دو صورت آن حکم، حکم کلی است، حالا در مقام بروز و ظهور آمدیم؛ این زید یا در تحت این حکم و موضوع کلی است، حرمت بر او مترتب می‌شود یا زید در تحت موضوع کلی دیگر با شرایط دیگر است، اباحه بر او مترتب می‌شود. مطلب ما این قضیه است؛ نه‌اینکه حالا فرض کنید که ما علم و جهل و اینها را دخالت

می‌دهیم، به مسئله علم و جهل کاری ندارد، مسئله این است که مکلف با شرایط خاصی یک حکم را دارد، همین مکلف اگر شرایطش عوض بشود حکمی دیگر دارد.

التفات، شرط تنجز تکلیف

ولی صحبت در این است که در هر حال التفات، شرط تکلیف است؛ یعنی اگر مکلف بخواهد ملتفت باشد این شرط، شرط تنجز است، اگر ملتفت نباشد منجز نمی‌شود یا اینکه فعلی نمی‌شود؛ اگر فعلی را به عنوان فعلیِ حالی بدانیم. فرق نمی‌کند یعنی بنابراین که چه اراده‌ای از تنجز می‌شود، حالا ما بر مشی قوم بحث می‌کنیم.

تلمیذ: فرض ما در کدام مرحله از حکم است؟ علم و جهل در مقام انشاء دخالت ندارند التفات هم دخالت ندارد. استاد: بله.

تلمیذ: در مقام تنجز و فعلیت التفات را دخالت می‌دهیم، اگر این طور باشد خود التفات که دخیل بود علم هم دخیل خواهد شد؛ چون التفات بدون علم که ما نداریم.

استاد: نه، ممکن است که التفات باشد ولی علم نداشته باشد. شخص، شخص جاهل است و نسبت به شرب توتون عالم نیست؛ ولی ملتفت است بر اینکه بالأخره اینجا چه کار بکند، دنبال این می‌رود و ممکن است بگوییم که احتیاط کند، لازم نیست که حتماً همراه با التفات، علم باشد. التفات یعنی توجه به فعل در قبال نسیان که در نسیان التفات نیست.

تلمیذ: شما در ارتباط با حکم دارید بیان می‌کنید نه در ارتباط با موضوع.

استاد: باشد نسبت به حکم ما می‌گوییم. الآن فرض کنید که در تعارض بین دلیلین چه می‌گوییم؟! در تعارض بین دلیلین با اینکه حکم مجهول است، ولی مکلف ملتفت است.

تلمیذ: ملتفت به چیست؟

استاد: ملتفت به اینکه بالأخره أحدهما از باب اشتغال موجود است **إِمَّا أَنْ يَكُونَ صَلَاةُ الْجُمُعَةِ** **وَاجِبٌ إِمَّا أَنْ يَكُونَ صَلَاةُ الظُّهْرِ** در حالی که جهل به تعیین دارد، ولكن علم به چه چیزی دارد؟ علم به **أحدهما لا على التَّعْيِينِ** دارد، باز در اینجا جاهل

صدق می کند ولی جاهل، جاهل ملتفت است. در هر جا التفات، شرط تنجّز است، در این شکی نیست. نائم با اینکه حکم برای او فعلی است؛ ولی تنجّز ندارد لذا قضا می کند. در مقام قضا اگر حکم فعلی نباشد اصلاً قضا معنا ندارد، در مقام قضا یعنی این حکم با مصلحت خودش برای این فعلیت پیدا کرده است، حالا این ملتفت نبوده است بعداً تدارک مصلحت می کند.

تلمیذ: می دانم ولی این التفات به چه تعلق گرفته است؛ به حکم یا موضوع؟

استاد: به مکلف تعلق می گیرد، التفات مکلف است، مکلف در مقام فعل ملتفت به این موضوع و حکم هست یا نیست؟ یک وقت ممکن است ملتفت نباشد، اصلاً فرض کنید که وقت نماز صبح می شود و این در وقت نماز مشغول صحبت کردن است تا اینکه خورشید طلوع می کند؛ خب این عالم نسبت به وجوب صلاة هست، عالم نسبت به موضوع هم هست؛ اما در مقام فعل التفات ندارد، سهو او را می گیرد، خواب او را می گیرد، با تمام اینها آن مصلحت فوت نمی شود، باید تدارک مصلحت

بشود. بحث اینجا است که اگر مصلحت نباشد
 فعلیت هم نیست یعنی همین که شما می‌گویید: در
 این مورد قضا لازم است؛ یعنی حکم بر او فعلیت
 داشته است منتها ملتفت نبوده است. فرض کنید در
 شب اول ماه رمضان ماه رویت نشود، بعد از گذشت
 ثمانین أو عشرين يوم من شهر رمضان، یک مرتبه
 هلال شهر شوال در آنجا رویت شود، این مشخص
 می‌شود که اول شهر رمضان، يوم الصوم بوده است؛
 درحالی که این التفات نداشته است و مأمور به افطار
 هم بوده است؛ به عنوان آخر شعبان می‌بایست افطار
 بکند؛ ولی این از باب اینکه حکم بر او فعلیت داشته
 است به خاطر تدارک مصلحت فائده حکم به وجوب
 قضا می‌کند و الا قضا هم نباید انجام بدهد؛ چون
 اصلاً مصلحتی در اینجا نبوده است. الآن مصلحت
 یک روز از این فوت شده است، این باید مصلحت
 یک روز را قضا کند؛ اما اگر حکم فعلی نباشد اصلاً
 مصلحت ندارد. من باب مثال اگر در اول ماه رمضان
 اصلاً مریض است...

...مسافرت جلوی تنجّز را می‌گیرد، منع از تنجّز

می‌کند نه منع از فعلیت، اگر مسافرت منع از فعلیت
بکند قضا هم واجب نیست؛ چون اصلاً مصلحتی
وجود ندارد. مثل اینکه یک شخص بالغ نیست؛
وقتی که صبی بالغ نشده است اصلاً مصلحتی بالنسبه
به او وجود ندارد، چه روزه بگیرد یا نگیرد، هر دو
علی السویه است، روی این حساب در تنجّز احکام
التفات وجود دارد که شرط در اینجا التفات است و
باید ملتفت باشد تا اینکه آن حکم بیاید. حالا اگر
من باب مثال آن شخص جاهل داشته باشد مرحوم
آخوند می‌فرمایند که این جاهل موجب می‌شود که
این حکم در مقام تنجّز رفع حقیقی بشود؛ چون جاهل
نسبت به حکم دارد و جاهل به حکم، امکان اتیان آن
وجوب را ندارد. لذا این رفع در مقام اتیان، رفع
حقیقی است. رفع به حرمت می‌خورد و حرمت را
در مقام تنجّز برمی‌دارد، اصلاً این دیگر حرام است.
عرض ما این است که حرمت در اینجا در مقام
تنجّز به او تعلق دارد، اگر شخص التفات نسبت به
حکم داشته باشد ولو اینکه حکم برای او نیامده
است؛ ولی در عین حال چون نسبت به حکم التفات
دارد این در اینجا باید ببیند که مولا چه تکلیفی برای

او کرده است؟ لذا نمی‌تواند به همین راحتی و به همین آسانی از زیر بار تکلیف شانه خالی بکند و بگوید: چون نمی‌دانم در اینجا تنجّز از من مرتفع است، نه خیر! شرط تنجّز التفات است و این هم ملتفت است. بله اگر ملتفت نباشد، تنجّز هم در آنجا منتفی است و در آنجا هم حرمت به حال خودش باقی است؛ یعنی حرمت را رفع نکرده است بلکه تنجّز آن حرمت برداشته شده است؛ ولی حرمت به جای خودش هست. وجوب صوم به جای خودش بوده است، تنجّز وجوب صوم در صورت عدم التفات منتفی است، نه اصل وجوب صوم، اگر اصل وجوب صوم منتفی باشد قضا هم دیگر لازم نیست، شما برای چه صوم را قضا می‌کنید؟ چون وجوب بوده است؛ در حالی که شما می‌گویید که شارع وجوب را برمی‌دارد، شارع که وجوب را نمی‌تواند بردارد، اگر وجوب را بردارد پس نباید حکم به قضا بکند، پس باید وجوب در اینجا باشد، تنجّز آن وجوب را بالنسبه به او برمی‌دارد نه اصل الوجوب را؛ پس رفع، رفع حقیقی نیست. رفع حقیقی در آن

جایی است که اصل حرمت در آنجا منتفی بشود، اصل وجوب در آنجا منتفی بشود، آن رفع، رفع حقیقی است و این رفع، رفع تنزیلی است؛ یعنی ولو اینکه الآن صوم واجب است، ولو اینکه خمر حرام است، اما در شرایط فعلیه این حرمت بالنسبه به این، کالعدم تلقی می‌شود نه معدوم، این همان عبارة آخری رفع تنزیلی است.

مطلبی را که می‌خواهم عرض کنم اینجاست که حالا روی این حساب ما باید ببینیم فعلی که این شخص انجام می‌دهد چه حکمی دارد؟! آیا این فعل حرام است یا مباح است؟! بالأخره الآن این شخص دارد شرب خمر می‌کند، ما بر این شرب خمر چه اسمی بگذاریم؟ بگوییم که **فَعَلَ مَبَاحاً وَ حَلَالاً أَوْ فَعَلَ حَرَاماً وَلَكِنْ لَمْ يَتَنَجَّزْ بِالنَّسْبَةِ عَلَى؛** ه ما باید کدام یک از این دو را انجام بدهیم؟! آنچه که مسلّم است این است که از نظر شارع شرط در احکام خمس در مقام جعل، التفات است؛ یعنی به عنوان شرط خارج محمول؛ شرطی که خارج از آن موضوع است، این حکم روی این فعل مکلف مترتب می‌شود، منتها به شرط اینکه مکلف در مقام التفات

باشد، این مسئله است. حالا اگر مکلف در مقام التفات نبود، آیا این نفس عمل خارجی مباح است یا حرام غیر معاقب است؟! این نفس عمل خارجی اصلاً هیچ چیز نیست، مانند عمل صبی می ماند. صبی وقتی که عملی را انجام می دهد اصلاً حکمی روی آن بار نمی شود، نه می شود گفت که این عمل حرام است، نه می شود گفت که مباح است؛ یعنی اصلاً تکلیفی ندارد. یا فرض کنید که اگر مجنون یک عملی را انجام بدهد آیا می گوئید: مجنون عمل مباح را انجام داد؛ یعنی کاری که مجنون انجام می دهد فعل مجنون مباح است؟! مباح یا مکروه نمی توانیم بگوئیم چون اصلاً مجنون در مقام تکلیف نیست.

تلمیذ: اینجا یک اشکال پیدا می شود طبق فرمایشی که فرمودید در مقام انشاء از شرایط اصل تکلیف است.

استاد: کدام؟

تلمیذ: همان بلوغ و اینها در مقام انشاء همان گونه که صبی چون بالغ نشده است، مجنون چون عاقل نیست پس معلوم می شود در مقام انشاء بلوغ شرط

تکلیف است.

استاد: بله.

تلمیذ: بحث ما در حکم انشائی است یا در حکم
متنجز است، تنجز حکم می کند؟

استاد: نه خیر بحث ما تنجز است.

تلمیذ: خب در تنجز باشد ما در این صورت
می خواهیم بگوییم...

استاد: بالنسبه به این فعل، ببینید الآن این فعلی
که انجام می دهد ما نسبت به این فعل چه حکمی
می کنیم؟

تلمیذ: نمی توانیم حکم صبی بکنیم چون این هم
عاقل و هم بالغ است.

استاد: ملتفت نیست.

تلمیذ: درحالی که این دوتا مثال در مقام انشاء
هست که حتی خداوند...

استاد: نه، من کار ندارم. ببینید الآن نسبت به این
شخص یا حرمت یا وجوب فعلی مترتب است ولی
متنجز نیست، چرا تنجز ندارد؟! چون شرط تنجز
التفات است، اگر ملتفت نباشد حکم حرمت و حکم
وجوب برای او تنجز پیدا نمی کند؛ بلکه در همان

مرتبه فعلیت می ماند و بعداً باید قضا کند، درست شد؟! حالا بحث ما نسبت به حرمت یا به وجوب این فعل نیست، این نسبت به این تعلق فعل در مقام انشاء است؛ یعنی خداوند متعال الآن آن حکمی را که بر این مکلف مترتب کرده است، آن حکم نسبت به صوم واجب است، نسبت به خمر حرام است و این باید بعداً تدارک کند و عقابی هم اینجا ندارد. اما بحث ما این است که الآن فعلی را که در خارج انجام داده است ما چه حکمی بر آن بکنیم؟ یعنی تعلق این حکم به مکلف نه به شارع، همین الآن ما در عالم خارج می گوییم که این مکلف **فَعَلَ فِعْلاً حَرَاماً أَوْ فَعَلَ فِعْلاً مَبَاحاً بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ** کدام یک از این دو را باید بگوییم؟!

تلمیذ: طبق فرمایشات جلسه قبل که فرمودید، حرام بگوییم.

استاد: حرام در چه مرتبه ای است؟! حرام بالنسبه به اول؛ یعنی از نقطه نظر تعلق حکم بله، در مقام انشاء چون شارع حرمت را بر این مترتب کرده است و التفات را شرط خارج برای این قرار داده است...

شرط اولش عقل است، بلوغ است، قدرت است،
 فلان و اینها است و التفات شرط داخل نیست بلکه
 شرط خارج است؛ یعنی تمام این شرایط در صورتی
 است که این برای تنجّز، ملتفت باشد؛ ولی برای اصل
 تعلق مصلحت و برای اصل تعلق مفسده التفات
 شرط نیست؛ یعنی ولو اینکه مکلف ملتفت نباشد آن
 مصلحت یا آن مفسده مترتب است؛ لذا بعداً باید
 تدارک کند. فرض کنید کفّاره در باب حج مگر برای
 مواردی که حاجی ملتفت نیست کفّاره مترتب
 نیست؟! هست، به خاطر اینکه در موقع حج یک
 مفسده‌ای مترتب است ولو اینکه ملتفت نیست؛
 فرض کنید یک قُمَلی^۱ را کشته است یا اینکه یک
 حیوانی را کشته است یا ملتفت نیست فرض کنید که
 موی بدنش را کنده است. در مواردی که می‌گویند:
 کفّاره هست به خاطر این است که با ترک این عمل
 یک مصلحتی از او فوت شده است ولو اینکه فوت
 این مصلحت عمدی نبوده است و معاقب نیست،
 ولی مفسده دارد و باید این به کفّاره تدارک بشود که

۱. لغت‌نامه دهخدا: «قُمَل: شپش، مگس کوچک.»

کفّاره تدارک مصلحت فائده را می‌کند. همین‌طور در مورد اصل قضیه اگر فرض کنید شخصی اشتباهاً در صلاة ثلاثیه یک رکعت نخواند و بعد سلام بدهد، قبل از اینکه از قبله متوجه بشود یا عمل خلاف صلاة انجام بدهد می‌گویند: بلند شو یک رکعت اضافی بخوان، این یک رکعت اضافی، تدارک آن مصلحتی را می‌کند که الآن این مصلحت از این صلاة فوت شده است؛ یا اینکه می‌گویند: وقتی که شخصی **مِنْ** **أَوَّلِ الظَّهْرِ إِلَى الْعَصْرِ** نائم است باید قضا کند به‌خاطر این است که مصلحتی به‌واسطه ترک صلاة ظهر و عصر به‌واسطه نوم فوت شده است؛ گرچه ملتفت نبوده است و معاقب نیست و اگر در همان حال از دنیا برود و فوت کند، چون نائم بوده است عقاب ندارد؛ ولی بالأخره مصلحتی از او فوت شده است؛ ولی برای رشد و ترقّی او لازم است که این مصلحت را اتیان بکند ولو اینکه فوت شده باشد، بالأخره آن بعد انجام می‌دهد چه اشکال دارد؟!

عدم شرطیت التفات در پرتو احکام بر

موضوعات

این دلالت می‌کند در پرتو احکام بر موضوعات،

التفات شرط نیست بلکه بلوغ شرط است، عقل شرط است، قدرت و تمکّن در بعضی از خصوصیات، شرط است، فقط همین یا رجولیت نسبت به بعضی از احکام یا انوئیت نسبت به بعضی از احکام شرط هستند؛ ولی التفات در مقام فعل شرط نیست چون اگر التفات در مقام فعل جزء شروط محقّقه موضوع باشد لازمه اش این است که ما حکم به قضا نکنیم چون حکم از اول فعلیت ندارد؛ فرض کنید نسبت به شخصی که اصلاً مرد نیست بلکه زن است، من باب مثال حکم مختص به مرد در اینجا برای او نیست یا اینکه فرض کنید اگر مرد باشد احکام دماء ثلاثه نسبت به او نیست؛ چون اصلاً شارع در مقام جعل، رجولیت و انوئیت را جزء شرایط محقّقه موضوع قرار داده است. وقتی که سالبه به انتفاء موضوع است - مرد که دماء ثلاثه را ندارد - پس حکم حیض و نفاس و استحاضه نسبت به مرد اصلاً معنا ندارد؛ اصلاً انشاء هم نمی شود. در مقام انشاء شارع در این خصوص و این مورد انوئیت را شرط کرده است؛ بلوغ، عقل و ... یکی هم انوئیت را شرط کرده است. درباره زن هم همین طور است.

حالا آیا داخل در اینها التفات هم هست یا نه؟! التفات دیگر نیست. لذا این مقدار تحقق شرایط موضوع، برای تحقق موضوع کفایت می‌کند که مصلحت یا مفسده مترتبه بر فعل نسبت به مکلف فعلیت پیدا بکند، این تمام!

جناب آقای آخوند! بگویید که شما که قائل هستید در حدیث رفع حرمت برداشته می‌شود، یعنی این مصلحت برداشته می‌شود؟! مصلحت که برداشته نمی‌شود، وجوب که برداشته نمی‌شود، این به حال خودش هست؛ یعنی حرمت به حال خودش است، وجوب به حال خودش است ولو اینکه به قول شما «**ما لا یعلمون**» - البته «**ما لا یعلمون**» که آنها تفسیر می‌کنند نه آنکه ما تفسیر کردیم - وجوب حرمت به حال خودش محفوظ است. و وقتی به حال خودش محفوظ بود، این دیگر در این صورت رفع حقیقی نیست بلکه رفع تنزیلی است؛ یعنی شارع این حرمت را بالنسبه به این شخص کلا حرمة فرض می‌کند.

این در اینجا بالنسبه به اصل تعلق تکلیف است؛

اما این عملی را که این شخص در خارج انجام داده است خود این عمل آیا حکم مباح به آن می‌شود؛ یعنی آیا **عند الشارع هذا مباحٌ؟** نه، چرا؟! چون مباح عبارت از تعلق یک عنوان خاص بر یک موضوعی با این شرایط خاص است و ما گفتیم علم و عدم علم بر التفات مکلف در تعلق حکم بر موضوعات دخالت ندارند. درست شد؟ بنابراین مباح عبارت از این است که فرض کنید شرب بر ماء تعلق بگیرد، شارع شرب ماء را مباح قرار داده است **سواءٌ كان المكلف عالماً بأنه ماءٌ أو خلٌّ سواءٌ كان أنه صغيرٌ أو كبيرٌ و سواءٌ كان عالماً بأنه المكلفٌ يعلمُ أنه مباحٌ أو لا يعلمُ أنه مباحٌ.**

این اباحه بر ماء متعلق شده است، علم و جهل مکلف دخالتی در این تعلق ندارد، این مقدار را شارع قرار داده است. حالا در مقام التفات نسبت به این فعل ما باید ببینیم، اگر ملتفت به این اباحه نباشد این اباحه در جای خودش محفوظ است و یا عکس قضیه اگر التفات داشته باشد که این - از باب تجرّی - خمر است، این بحث در باب تجرّی می‌آید و خیلی در آنجا مهم است تمام معركة آرایه که در اینجا شده و مرحوم شیخ و امثال او نظر دادند

به خاطر این است که اینها می گویند: الآن این شخص در اینجا عمل حرام انجام نداده است، عمل مباح انجام داده است، یعنی شرب ماء مباح است و این يَشْرَبُ الْمَاءَ بِعَنْوَانِ أَنَّهُ خَمْرٌ و لَا يَلْتَفِتُ بِأَنَّهُ مَاءٌ بَلْ يَعْلَمُ أَنَّهُ خَمْرٌ وَلَكِنْ اشْتَبَهَ فِي مَصْدَاقِهِ؛ حالا این شرب ماء به عنوان أَنَّهُ خَمْرٌ - نفس شرب - حرام می شود یا نفس شرب مباح است؟! نفس شرب مباح است، ما نمی توانیم بگوییم که شَرِبَ حَرَاماً نمی توانیم این حرف را بزنیم.

من باب مثال اگر شخصی یک نذری کرده - حالا این نذر را همه جا مثال می زنند - که اگر یک فعل حرامی انجام داد، ده روز روزه بگیرد، اگر شخصی ماء را به عنوان أَنَّهُ خَمْرٌ بخورد آیا باید روزه بگیرد و حنث نذر کرده است؟! نه چون امر مباح را انجام داده است، امر حرام غیر شرعی انجام نداده است و لکن بر همین امر مباح، شارع عقاب می کند، چرا عقاب می کند؟! چون نیت، نیت حرام است. نیت حرام این امر خارجی را حرام نمی کند؛ بلکه این امر خارجی به موقعیت خودش هست؛ امر خارجی اگر ماء باشد حلیت روی آن مترتب است، اگر خمر باشد حرمت

روی آن مترتب است. این نیت نمی‌آید آن فعل خارجی را متبدل کند، آن عقابی که می‌شود فقط به خاطر نیت است نه به خاطر این. من باب مثال شما یک درهم فضّه به فقیر می‌دهید به عنوان آنّه ذهب خب الآن نیت شما ذهب است مثلاً یک اسکناس هزار تومانی می‌خواهید به یک فقیر بدهید به نیت هزار تومانی می‌دهید اما مثلاً چشمتان خوب نمی‌بیند به جای هزار تومانی، پنجاه تومانی می‌دهید! الآن در خارج نمی‌گویند: شما هزار تومان داده‌اید بلکه می‌گویند: شما پنجاه تومان داده‌اید اما خدا چقدر با شما حساب می‌کند؟! خدا هزار تومان به پای شما حساب می‌کند! یعنی می‌گوید: چون نیت هزار تومان است ثواب ألف تومان را به شما می‌دهم!

معاقب بدون متجرّی حتی در صورت عدم

انجام فعل

تلمیذ: در باب تجرّی اگر به عمل هم نرسد معاقب است چون ما عمل را می‌آییم مطرح می‌کنیم...

تعلق احکام خمسّه به نیت، نه به فعل

استاد: بله نرسد. لذا من همین را می‌خواستم

عرض کنم که اصلاً آن فعلی که در خارج انجام می‌دهد یا انجام می‌گیرد از دایره احکام خمسه خارج است.

تلمیذ: این مورد هم همین‌طور است؛ شخص غیر ملتفت که شرب خمر می‌کند درحالی که ماء است این را هم می‌توانیم بگوییم که از دایره احکام خارج است؟!

استاد: شرب خمر؟!

تلمیذ: فعل شخص غیر ملتفت.

استاد: نفس فعلی را دارد انجام می‌گیرد مباح است خود فعل، مباح است به‌خاطر اینکه حلیت روی ماء تعلق گرفته در مقام انشاء...

تلمیذ: در موردی که بحث داریم ما با آخوند طرف که آمده آب را به‌عنوان آب خوردن شرب خمر کرده غیر ملتفت است اینجا چه حکمی دارد؟ مباح شد بالأخره؟!

استاد: نه باز حرام است مسئله این است که...

تلمیذ: چه فرقی با اضطرار دارد؟!

استاد: هیچ فرقی با اضطرار ندارد همه تنزیلی

است.

تلمیذ: همین دیگر، در اضطرار باید بگوییم که
حلال است.

استاد: نه در اضطرار وقتی که کار انجام می‌دهد
کار حرام انجام می‌دهد.

تلمیذ: حرام است؟!!

استاد: بله منتها اثر ندارد به این عنوان که تنزیلاً^۱
آن حرمت از باب عدم ترتّب عقاب، لا حرمة نسبت
به او است...

تلمیذ: پس چرا آن‌طور می‌گوییم که...

استاد: آقا جان در اضطرار وقتی که شخصی
مضطرب به زنا می‌شود مضطر یعنی مجبورش می‌کنند.

تلمیذ: واجب می‌شود. حکم جدید آمد.

استاد: نکند از واجب هم بالاتر داریم؟! این
عنوان در اضطرار مبدّل به عنوان غیر زنا که نمی‌شود،
لذا ولد در مورد اضطرار به پدر و مادر ملحق
نمی‌شود، ما سه تا چیز بیشتر نداریم؛ نکاح داریم یا
وطی به شبهه داریم یا زنا داریم از این سه تا که خارج
نیست.

تلمیذ: ببینید ما یک بحثی داریم الآن اضطرار

بالأخره در خارج چه کار می کند؟!

استاد: ببینید اضطرار در خارج فقط عقاب را برمی دارد همین، نه اینکه حرام را حلال کند.

تلمیذ: یک مطلبی قبلاً شما فرموده بودید که آن احکام که بر موضوعات حمل می شود، با شرایطش حمل می شود. یکی از آن شرایط این است که طرف مضطر نباشد، وقتی مضطر شد خودبه خود موضوع متبدل می شود؛ موضوع تبدل یافت حکم جدید پیدا می کند.

استاد: نه خیر این مسئله اضطرار را مطرح نکردم، هر کسی نسبت به موقعیت خاص خودش.

عدم وجود عنوان اولیه و ثانویه برای

احکام

تلمیذ: نه قبلاً یک بحثی داشتیم که اصلاً ما عنوان اولیه و ثانویه نداریم، عناوین روی موضوع با آن شرایطش می روند.

استاد: آن وقت آن به عنوان کلی است.

تلمیذ: حالا مضطر که آمده این کار را انجام داده خودش در عالم نفس الأمر یک عنوان کلی دارد، بر شخص مضطر خوردن میته واجب است چون حفظ

نفس واجب است ما داریم حکم وجوب می کنیم، پس این یک عنوان دارد یک حکم برایش به خاطر تبدل موضوع مترتب می شود و همین شخص اگر بیاید در شهر و دستش به گوشت برسد دیگر قضیه حل می شود.

استاد: خب بله موضوع فرق می کند.

تلمیذ: می خواهم عرض کنم که در اینجا نمی توانیم بگوییم که حرام خورد.

استاد: خب عرض کردم بحث قدرت در اینجا دوتا است.

تلمیذ: قدرت نیست اضطرار کجا قدرت است؟!

استاد: نه قدرت ندارد دیگر، قدرت بر دفع ندارد.

تلمیذ: خب این موضوع متبدل شد.

استاد: من هم همین را می گویم اگر موضوع

متبدل باشد که بحثی نیست، بحث ما در باب التفات

است؛ در باب التفات ما عرض کردیم؛ ولی در باب

اضطرار موضوع متبدل است، مسئله ای نیست. در

اینجا مطلبی هست که به خاطر آن این مسئله را

عرض کردم و آن اینکه در موقع اضطرار آن حکم

اولیّه خودش بر مصلحت و مفسده خودش باقی می ماند؛ یعنی اگر فرض کنید شما را مضطر کردند بر اینکه روزه را افطار کنید، آن حکم وجوب روزه که برای شما در مرحله فعلیت باقی مانده باز مصلحتش نیاز به تدارک دارد یعنی بر شما واجب است. به قول امام صادق فرمودند: **«فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا وَ قِضَاؤُهُ أَيْسَرُ عَلَيَّ مِنْ أَنْ يُضْرَبَ عَنْقِي وَ لَا يُعْبَدُ اللَّهُ»**^۱

درست شد؟! منصور دوانیقی حکم به عید کرد درحالی که برای حضرت آن روز عید نبود، پس در

۱. الکافی، ج ۴، کِتَابُ الصَّيَامِ بَابُ الْيَوْمِ الَّذِي يُشْتَكُّ فِيهِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ هُوَ أَوْ مِنْ شَعْبَانَ، ص ۸۲، ح ۷. امام شناسی، ج ۱۶ - ۱۷، ص ۲۸۶: **«عَنْ رِفَاعَةَ عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحَيْرَةِ فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الصَّيَامِ الْيَوْمَ؟! فَقُلْتُ: ذَاكَ إِلَى الْإِمَامِ. إِنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَ إِنْ أَفْطَرْتَ أَفْطَرْنَا! فَقَالَ: يَا غَلَامُ عَلَيَّ بِالمَائِدَةِ فَأَكَلْتُ مَعَهُ، وَ أَنَا أَعْلَمُ وَ اللَّهُ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ يَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ. فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا وَ قِضَاؤُهُ أَيْسَرُ عَلَيَّ مِنْ أَنْ يُضْرَبَ عَنْقِي وَ لَا يُعْبَدُ اللَّهُ!»**

«از رفاعه از مردی از امام صادق علیه السلام که [فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفّاح وارد شدم و او به من گفت: ای اباعبدالله! رأی شما درباره روزه امروز چیست؟! من گفتم: آن مربوط به امام می باشد. اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی می داریم، و اگر تو روزه را افطار نمائی ما نیز روزه را افطار می نمایم!

ابوالعباس گفت: ای غلام! برای من مائده را حاضر کن! چون حاضر کرد من با او غذا خوردم - با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز از ماه رمضان می باشد - به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را و قضا کردن آن را به یک روز، برای من سهل تر است از آنکه گردنم زده شود و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.»

اینجا حکم چیست؟! حکم این است که آن وجوب
صوم به حال خودش باقی است، نه اینکه وجوب به
حرمت صوم متبدّل می شود، - چون الآن صوم دیگر
حرام می شود - اگر صوم حرام بشود پس تدارکش
برای چیست؟! قضا برای چیست?!

تلمیذ: به خاطر فوت مصلحت.

استاد: فوت مصلحت به خاطر وجوب آمده
است؛ تا واجب نباشد که مصلحت نیست یا به عکس
اگر مصلحت نداشته باشد که واجب نیست.

تلمیذ: خب در بحث اضطرار هم همین مسئله
است بالأخره اگر نخورد یک مصلحتی فوت شده
یعنی جاننش گرفته شده و می میرد ولی با خوردن آن
مصلحت تدارک می شود پس در اینجا باید بگوییم:
واجب! چطوری ما هم حکم به وجوب می کنیم در
یک مورد و هم حکم به حرمت می کنیم?!

استاد: ببینید نه اینجا حکم مترتب هستند؛ در اکل
میته که می خواهد اکل میته کند این اکل میته
علی‌ایّ حال حرام است، نفس اکل میته حرام است؛
اما این اکل میته برای این عنوان ثانوی پیدا می کند،
نه اینکه عنوان اوّلی را از دست بدهد؛ یعنی به قول

معروف با توجه به حفظ سِمَت، یک سمت دیگر به آن می‌دهند گرچه اَکَل میته است و حرام است می‌گویند: **هَذَا أَكَلٌ حَرَامٌ وَلَكِنْ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يَأْكُلَ حَرَاماً** قضیه این است. باید این عمل را که شارع حرام کرده است... یعنی این عمل در تحت یک موضوع کلی قرار دارد که آن موضوع کلی علی‌ایّ حال فرقی نمی‌کند، آن موضوع کلی، کلی است. آن موضوع کلی تفاوت نمی‌کند در آنجا باید این عمل در تحت آن موضوع کلی که قرار دارد، در این موقع به این کیفیت انجام بشود. آن وقت هر دو شبهه حل می‌شود؛ یعنی هم نفس این عمل به عنوان خودش هست. لذا اگر مفسده‌ای فوت شده باید تدارک بشود اگر مصلحتی فوت شده باز باید تدارک شود قضا بیاید، این به‌خاطر این است که آن مصلحت به‌جای خودش باقی است. بله، اگر این به‌نحوی بود که ما از روایات متوجه شدیم نیازی به تدارک نیست، آن وقت می‌فهمیم تبدّل موضوع شد. ما باید روایات را ببینیم که حکم شارع بعد از این ضرورت به این مکلف به چه نحو است؟ اگر حکم

به تدارک می‌کند، معلوم می‌شود که آن وجوب به حال خودش باقی بود اما خب عقاب نمی‌کند، اگر حکم به تدارک نمی‌کند معلوم می‌شود این داخل در تحت یک موضوع خاصی شده، اصلاً این فعل از اول حرام نبوده، فرض کنید که واجب بوده یا مباح بوده و امثال ذلک، این تتمه بحث قبل بود.

مطلب دیگری که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند حدیث حَجَب است؛ **«مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ»**^۱ این حدیث محل اختلاف است که آیا این شبهه حکمیه را شامل می‌شود یا شبهه موضوعیه؟!

تلمیذ: پس بالآخره شخص غیر ملتفت فعلش مباح هم شد؟

استاد: نه دیگر عنوان مباح ندارد.

تلمیذ: فعل به عنوان حرام است اما مباح شد.

استاد: بله.

تلمیذ: نمی‌توانیم به فعل صبی تنظیر بکنیم.

استاد: نه حالا از باب تقریب عرض کردم و گفتم

۱. التوحید، ج ۱، باب ۶۴: التعریف و البیان و الحجة و الهدایة، ص ۴۱۳.

که مثل آنها است.

اللهم صل على محمد و آل محمد